

بررسی مفهوم «نار» (آتش) در شعر مولانا

محبوبه عبداللهی اهر*

چکیده

نار یا آتش یکی از مباحث کلیدی و مهم آثار مولاناست که در معانی مختلف در مثنوی و کلیات شمس به کار رفته است. در شعر مولانا، نار از جنبه‌های مختلفی مورد بررسی قرار گرفته و تحت تأثیر آیات قرآنی و احادیث و روایات، با عنایت به تفاوت نار و نور، از دو منظر به آن پرداخته شده است: یکی نار حسنی که از عناصر اربعه است و از ویژگی‌های آن سوزاندگی و نابودکنندگی است و نار نفس که نماد دوزخ وجود انسان است و همان ویژگی را داراست و دیگری نار معنوی است که در اثر ریاضت نفس حاصل می‌شود و خاصیت پاک‌کنندگی دارد و سوزاننده صفات رذیله در نفس انسان است. از این رو نار در شعر مولانا گاه نشانه قهر خداوندی است و گاه مظهر لطف اوست و یا لطفی است که در پس پرده قهر او نهان است. در این مقاله به تبیین معانی به کار رفته در مورد نار پرداخته شده و با استناد به آیات و احادیث، مفاهیم به کار رفته در باره نار مورد بررسی قرار گرفته است.

کلید واژه‌ها:

نار (آتش)، نور، مولانا، عناصر چهارگانه

* - استادیار و عضو هیات علمی گروه زبان و ادبیات فارسی، مرکز تبریز، دانشگاه پیام نور، تبریز، ایران.

تاریخ پذیرش: ۹۳/۰۶/۱۷

تاریخ وصول: ۹۳/۰۴/۲۵

مقدمه

آتش یکی از عناصر چهارگانه است که به نظر قدما همه موجودات از این چهار عنصر آب، خاک، آتش و باد به وجود آمده است، در واقع یکی از اهمیت‌های آتش این است که می‌توان آن را به عنوان یکی از پایه‌های بنیادی حیات انسان و سایر موجودات در نظر گرفت که همان حرارت غریزی و روح حیوانی است. مولانا در شعرش علاوه بر آتش بیرونی و غریزی، شیطان را نیز «نار» می‌خواند که از گوهر آتش است و بدخواه آدمیانی است که از گوهر خاک آفریده شده‌اند و گاهی مرادش از این آتش، آتش شهوت نیز هست که اصل هر لغزشی است و سرشت دوزخی دارد که حتی با آب نیز آرام نمی‌گیرد و همان طور که دوزخ همواره نعره می‌کشد و هل من یزید می‌گوید، شهوات نفسانی نیز به هیچ چیز قانع نیست؛ از این رو صاحبش را به دوزخ می‌کشاند (زمانی، ۱۳۸۸: شرح بیت ۳۶۹۴ به بعد، با تصرف). مولوی در سروده‌های خود این گونه به این امر اشاره کرده است:

...نار بیرونی به آبی بفسرد
نار شهوت می‌نیارآمد به آب
نار شهوت تا به دوزخ می‌بُرد
زانکه دارد طبع دوزخ در عذاب
(مثنوی: ۳۶۹۹/۱-۳۶۹۸)

آتش دوزخ نیز از موارد مهمی است که در شعر وی با جلوه‌های متفاوت ظاهر شده است. از ویژگی‌های دوزخ این است که بسیار خوار است و هر اندازه لقمه که می‌بلعد سیر نمی‌شود و آتش آن هرگز خاموش نمی‌شود مگر به قدم پروردگار؛ اهل دوزخ کسانی هستند که به نگاه «نارالله» مبتلا هستند و خود هیزم آتش خویشند. همان گونه که آتش دوزخ فقط به قدم حق خاموش می‌شود، برای خاموش کردن و تبدیل نار درونی ناریان به نور نیز اعمالی چون: عشق، نور مؤمن، ریاضت و عبادت از مواردیست که آتش سوزان نفس دوزخی را خاموش یا به نور فروزان بدل می‌سازد. آتش در متون عرفانی نیز از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، نوری که از آتش ساطع می‌شود با نور معنوی و الهی تفاوت دارد. نوری که از آتش ناشی می‌شود خاصیت سوزاندگی و نابودکنندگی دارد که به آن نورحسی و صورتی گویند:

نیم پروانه آتش که پر و بال خود سوزم
منم دیوانه سلطان که بر انوار می‌گردم
(کلیات شمس: ۱۵۰۵/۳)

اهل نار، نور حاصل از این آتش را نور واقعی می‌پندارند؛ چرا که آنها قدرت درک نورالهی را ندارند. با توجه به این امر، تفاوت نار ظاهری با نار معنوی، در شعر مولانا از زوایای مختلفی به آتش پرداخته شده است؛ یکی از این موارد تجلی خداوند به صورت نار است که گاه به قهر او متصف است و جزو صفات جلالیه اوست و گاه مظهر لطف اوست، یعنی؛ لطف خداوند در پس پرده قهر او پنهان می‌شود و این انسان آگاه و بصیر است که آتش او را به جان می‌خرد و به گلشن مهر و مهربانی او وارد می‌شود. مولوی اینان را دوزخ آشامان می‌خواند:

دوزخ آشامان جنت خیز روز رستخیز حاکمند و نی دعا داند و نه نفرین کنند
(همان: ۷۶۷/۲)

بنابراین مولانا «گاه نار را کنایه از شهوت و حرص و سایر رذیلت های اخلاقی برمی‌شمرد و گاه مبین عشق و محنت و بلای عشق» (علیخانیان، ۱۳۸۴: ۹۲)

در نوشته حاضر که مستخرج از طرح پژوهشی است، سعی بر آن است که به ویژگی های نار از منظر عرفانی با استناد به آیات و احادیث در مثنوی معنوی و کلیات شمس با رویکردی توصیفی - تحلیلی اشاره شود. لازم به ذکر است که نگارنده بعد از بررسی های اولیه از منابع در دسترس، منابع معدودی مشاهده کرد که از جمله می‌توان به کتاب «داستان پیامبران در کلیات شمس» اشاره نمود که در آن آتش، به شهوت و صفات ذمیمه و عشق و محنت و بلا تعبیر شده است. (پورنامداریان، ۱۳۶۹: ج ۱، ۲۳۳-۲۰۸) همچنین این موضوع در پایان نامه ای با عنوان «نار و نور در مثنوی» نوشته آقای حیدرلو به راهنمایی دکتر فاطمه مدرّسی در دانشگاه آزاد مهاباد مورد پژوهش قرار گرفته است. علاوه بر این ها کتابی که در این باره به نگارش درآمده است و عنوان آن مرتبط با موضوع پژوهش است، کتابی است با عنوان «نور و آتش در مثنوی» نوشته آذر صادق زاده که نگارنده آن را در سایت (<http://vista.ir/article/716549>) رویت کرده است ولی متأسفانه نتوانست به این کتاب دسترسی پیدا کند.

آتش

واژه آتش در اوستا آتر، در پهلوی آتور و آتش، در پارسی آذر و آدر و در لهجه های مختلف آدیش، آتیش، و تش آمده است. ریشه این کلمه در سنسکریت «آدری» به معنی شعله

است که به عنوان صفت خدای آتش به کار رفته است (یا حقی، ۱۳۸۶: ذیل آتش). آتش «جسمی دارای روشنایی و گرما که از سوختن چوب و زغال و مانند آن پدید آید. قدما آن را یکی از عنصرهای بسیط چهارگانه می‌پنداشتند» (معین، ۱۳۶۴، ذیل آتش) و جهان را مرکب از چهار عنصر خاک، باد، آب و آتش دانسته‌اند، به نظر قدما همه موجودات از این چهار عنصر به وجود آمده‌اند: (شمیسا، ۱۳۸۷: ج ۱، ۳۷۴).

ای جان چار عنصر عالم، جمال تو بر آب و باد و آتش و غیرا مبارکست^(۱)
(کلیات شمس: ۴۷۶۵/۱)

در این میان عنصر آتش از همه لطیف‌تر و زیباتر و سودمندتر است. آتش در نهاد تمام موجودات و موالیذ طبیعت وجود دارد و جوهر زندگانی بشر و همه جانوران و نیز حرارت درونی یا غریزی جانوران به شمار می‌رود، منبع اصلی وجود و فعالیت آدمی نیز همین آتش است که از آن به روح ناری تعبیر کرده‌اند که همان روح حیوانی است و آن را حرارت غریزی می‌دانسته‌اند مقابل روح انسانی که جوهر نورانی است. (کی منش، ۱۳۶۶: ذیل روح ناری)
مولوی در سروده‌های خود این گونه به این امر اشاره کرده است:

روح ناری از کجا دارد ز نور می‌خبر؟! آتش غیرت کجا باشد دل خزاف را
(کلیات شمس: ۱۵۵۹/۱)

شیخ اشراق می‌گوید: «نار از لحاظ سلطه و قدرت شبیه به نفس است و همان طور که نفس، عالم ارواح را روشن می‌کند، در عالم افلاک و مَثَل و در روی زمین خلیفه اول، نفوس مدبره انسانی یا روح انسانی و خلیفه کبرایند و آتش خلیفه دوم و صغری است در عالم جسمانی و تدبیر امور زمین بعد از نفوس بشری به عهده نار است» (سجادی، ۱۳۶۶: ذیل نار) به عبارت دیگر «تقدّس و اهمّیت عنصر آتش در حکمت اشراق نیز بی‌تأثیر نبوده است. در این بینش فلسفی، مؤثر حقیقی وجود، نور است. شرافت منصب خلافت، در عالم تقدّس به نور اسپهبدی انسان، و در عالم عناصر، به آتش محسوس اختصاص یافته است؛ یعنی نور در عالم نفسانی برابر آتش در عالم جسمانی قرار می‌گیرد و از این رو نفس انسانی در حکم خلیفه کبری و آتش عنصری در حکم خلیفه صغری است» (یا حقی، ۱۳۸۶: ذیل آتش). از این روست که گویند: «نار برادر نفس و خلیفه انوار است و پارسیان بدین جهت نار را قبله خود قرار داده‌اند و آن را عبادت کرده‌اند.» (سجادی، ۱۳۶۶: ذیل نار)

گفته شد که آتش اصل همه موجودات است و در نهاد آنها وجود دارد ولی برخی از آفریده‌ها، از جمله: جن و شیطان از آتشند، از این قبیل است ابلیس که از ملائک مقرب خداوند بود و به دلیل نخوت و کبر بر آدم سجده نکرد و گفت من از آتشم و آدمی از خاک چنان که در سوره اعراف آیه ۱۲ آمده است: «مَا مَنَعَكَ اَلَّتَّسْجُدَ اِذْ اَمَرْتُكَ قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (اعراف ۱۲/۷) «گفت: چه چیز منع کرد تو را که سجده نکنی بر آدم چون امر کردم تو را گفت: من بهترم از او، آفریدی مرا از آتش و آفریدی او را از گِلِ ظلمانی» و نیز در سوره الرحمن آیه ۱۵ می‌فرماید: «و خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّنْ نَّارٍ» (الرحمن ۱۵/۵۵) «و آفرید جن را از شعله بی دودی از آتش». (شمیسا، ۱۳۸۶: ۹۲)

مولوی نیز در این باره از قول شیطان اشاراتی دارد:

پیش آتش مر و حل را چه محل
من ز آتش زاده ام او از و حل

(مثنوی: ۱۹۲۵/۵)

از بخارست ابر و نبود چون بخار^(۲)
جنی از نارست کی ماند به نار

(مثنوی، ۳۹۸۱/۵)

نور

نور در نزد حکمای اشراق «عبارت است از حقیقتی بسیط که به خودی خود و بذات خود ظاهر و خویشتاب است و غیر خود را ظاهر و نورانی می‌نماید». (ملاصدرا، ۱۳۶۲: ۲۴)

شیخ اشراق می‌گوید: «اگر در جهان هستی چیزی باشد که نیاز به تعریف و شرح آن نباشد، به ناچار باید خود ظاهر و بالذات باشد و در عالم وجود، چیزی اظهر و روشن تر از نور نیست؛ بنابراین چیزی از نور بی نیازتر از تعریف نیست» (سهروردی، ۱۳۷۵: ۱۹۷) و به گفته یثربی، نور آن است که در حقیقت ذات خود ظاهر باشد و ذاتاً عامل و سبب ظهور چیزهای دیگر گردد (یثربی، ۱۳۸۵: ۱۰۴-۱۰۳، با تلخیص). سمعانی در روح الارواح ضمن اشاره به آیه نور در سوره نور، انوار را به دو بخش ظاهر و باطن تقسیم می‌کند و درباره حقیقت نور می‌نویسد: «نور به حقیقت آن بود که گیری را روشن کند، اما هر چه گیری را روشن نکند، نور نبود و نه منور. آفتاب نور است و ماه نور و چراغ نور، به آن معنی که منور غیر است نه به آن معنی که در نفس خود مستنیر

است» (سمعانی، ۱۳۶۸: ۵۸۶) غزالی نیز نور را امری ایجابی و ظلمت را امری نسبی می‌داند و با تقابل نور و ظلمت به عنوان دو امر وجودی و دو مبدأ متضاد، مخالف است. (غزالی، ۱۴۰۶: ۳) از طرفی طبق یک تقسیم بندی کهن از ابن عربی، نور به دلیل انتزاع از ذات به نحو کلی در شمار اسم ذات ذکر شده است اما در معنی «مزین» و «مصور» از اسامی جمالی و صفات فعلی حق تعالی است (ابن عربی، ۱۳۳۹: ۲۸).

همو معتقد است «همان طور که وجود ظاهر است، نور هم ظاهر است و هر ظهوری به نور است. هیچ چیزی قوی تر از نور نیست؛ چون نور ظهور دارد، با نور ظهور حاصل می‌شود. هر چیزی محتاج ظهور است و هیچ ظهوری بدون نور نیست. همان طور که نور وجود، وجدان [هستی] و ظهور است، علم هم هست، ما دریافتیم که علم نوری است که خدا در قلب هر کس که بخواهد قرار می‌دهد و در بحث از رویت خداوند که به مؤمنان بشارت داده شده، این ارتباط را روشن می‌سازد و متذکر می‌شود که علم حقیقت خداوند از مکاشفه اسرار الهی و گشایش درب معرفت بلاواسطه، سرچشمه می‌گیرد.» (چیتیک، ۱۳۹۰: ۴۰۲-۴۰۱)

و در توضیح این نوع علم که نور است می‌افزاید: «برای دستیابی به اخبار خدا، باید نور الهی در قلب عارف طلوع کند. طلوع نور با اسامی مختلف نامیده می‌شود که متعارف ترین آنها تجلی است.» (همان: ۴۰۳) و در به تصویر کشیدن این نوع نور که نوعی از انواع علم است که به صورت نور بر قلب سالک متجلی می‌شود، می‌گوید: «نوری که اشعه ندارد و نور شعشعانی، اگر تجلی در نور شعشعانی رخ دهد، قابل رویت نخواهد بود ... اما نوری که اشعه ندارد، نوری است که در آن تجلی بدون اشعه تحقق می‌یابد، نور او از خودش فراتر نمی‌رود و بیننده آن را با وضوح و روشنی کامل بدون تردید، رویت می‌کند.» (همان: ۴۰۵) همچنین وی ادراک را نیز منوط به نور می‌داند و بیان می‌کند: «هر ادراکی با وجود خدا که نور است، تحقق می‌یابد» (همان: ۴۰۰) و می‌افزاید: «اگر به خاطر نور نبود، هیچ چیز اعم از معقول و محسوس و منخبل قابل ادراک نبود» (همان: ۴۰۱) و با عنایت به همه موارد گفته شده فوق است که «در اصطلاحات، تعریف زیر را برای نور پیشنهاد می‌کند، «هر وارد الهی که وجود حدوث را از قلب بزداید». همانطور که وحی نور است. قرآن به خاطر آیاتی که تردیدهای نادرست را می‌زداید، نور است... چون نور ظلمت را می‌زداید» (همان: ۴۰۱، با تلخیص).

با در نظر گرفتن توضیحات فوق دربارهٔ انواع نور درمی‌یابیم که «واژهٔ «نور» در عرف عوام به معنی نور حسّی و در عرف خواصّ همان نور چشم، عقل، ایمان، قرآن و بالاتر از همه نور خداست. نور الهی هم نورالانوار و برترین مرتبهٔ هستی است. باری، نور در زبان عرفان رمز خداست، ولی برای ذات الهی نورالانوار خواهد بود و برای صفات و افعال الهی انوار دیگر». (فولادی، ۱۳۸۷: ۴۷۳) در واقع «نور صوفیان عبارت از وجود حقّ است به اعتبار ظهور او فی نفسه و اظهار غیر در علم و عین که شمس نامیده می‌شود. در حدیث اوّل ما خلق الله نوری، که مرادف با عقل است، در کلمات حکما و نور تجلّی ذات عبارت از جمیع انوار اسماء و صفات است که قَائِنَمَا تَوَلُّوْا فَنَمَّ وَجْهَ اللهِ، تمام موجودات مرتبتی از انوار حقّ است» (سجادی، ۱۳۵۰: ۲۷۵-۲۷۴).

تمایز مفهوم نار و نور در شعر مولانا

به جهت اینکه نار، همواره با نور حسّی همراه است ولی نتیجهٔ حاصل از این دو، یعنی؛ نار و نور حسّی بسیار متفاوت است. از این رو معمولاً برای بیان مفاهیمی که در تقابل هم هستند از این دو واژه بهره می‌برند؛ چراکه هر جنسی به سوی جنس خود کشیده می‌شود:

ناریان مر ناریان را جاذب اند نوریان مر نوریان را طالبند

(مثنوی، ۸۳/۲)

بنابراین اشاره‌ای هر چند کوتاه برای شناخت ماهیت و تمایز این دو ضروری به نظر می‌رسد. سلطان ولد یا محمّد بهاءالدین در تفسیر واژهٔ نور آن را به دو نوع تقسیم کرده است. «قسم اوّل نوری است که با حسّ می‌توان آن را دریافت، این نور از آتش تولید می‌شود و نتیجهٔ حاصل از آن سوختن و سوزاندن است و آن را می‌توان نور صورتی حسّی و آتشی نامید» (بهاءالدین، ۱۳۶۷: ۷۵-۷۴).

مولانا با عنایت به نتیجهٔ حضور نفس شیطان صفت آتشی در نهاد انسان که در ریشهٔ شادی و عشق را که نشانهٔ پیوند ما با اصل و ذاتمان است، می‌سوزاند و نابود می‌کند و رنج و درد و حرمان را به جای آن می‌نشانند، آن را «آتش» می‌خوانند؛ و چون نفس، راه دستیابی به معرفت و شناخت را می‌بندد؛ بنابراین گروهی که امیال شهوانی و حرص و آز، و... دلشان را کرو کور ساخته، درکشان از حقیقت و هستی وارونه می‌گردد و از روی غفلت و نادانی، خود را نور

مطلق می‌دانند. سلطان ولد بیان می‌کند، این نور صورتی پیش اهل نار، مانند نور است و چون آنان توانایی در کسب نور الهی و حیات بخش را ندارند، نور آتشی را نور می‌نامند. (همان: ۷۵-۷۴، با تصرف) از مولانا:

میل شهوت کر کند، دل را و کور
تا نماید خر چو یوسف، نار نور
ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او
(مثنوی، ۱۳۶۶/۵-۱۳۶۵)

و اما از نظرگاه سلطان ولد، قسم دوم، نور الهی است و در این باره می‌گوید: «لیکن نور معنوی به هر جا زندگی و راحت بخشد، چنانکه شادی و گشاد و بسط و لطافت و دانش و بینش و وجد و عشق و وصل و مراد و کام و این همه نورهاوند، بسازند و نسوزند، بیفزایند و کم نکنند؛ پس آن نور و روشنایی معنی است و اصل اصل این نورهاست ... و آن نور، نورالله است و سرّ الله» (همان: ۷۵). مولانا نیز در شعرش به تمایز این دو نور نظر دارد و معتقد است که توجه و رویکرد به نور صورتی، انسان را سطحی نگر می‌کند و جسم و عقل و روح او را دردمند می‌سازد. این قسم از نور برخلاف نوع دیگر، به ظاهر نور است و در باطن آتش:

نور آن رخسار، برهانند ز نار
هیمن مشو قانع به نور مستعار
چشم را این نور حالی بیمن کند
جسم و عقل و روح را گرگین کند
صورتش نورست و در تحقیق نار
گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار
(مثنوی، ۳۲۲۵-۳۲۲۳ / ۴)

در جای دیگر نیز اشاره می‌کند، شمع ظاهری (نور صورتی حسی و آتشی) به صورت نور جلوه می‌کند اما اگر به آن نزدیک شویم، حالت سوزندگی آن را درمی‌یابیم ولی شمع دین و ایمان (نور الهی و معنوی) به ظاهر آتش سوزان است؛ زیرا به ریاضت و ترک تعلقات فرمان می‌دهد؛ در حالیکه در باطن برای روشن بینان و اهل دل نور است و این تفاوت را در قالب تمثیلی که به آتش موسی اشاره دارد در (مثنوی، ۴۳۷۶/۳-۴۳۶۷) بیان می‌کند و می‌افزاید که مردان خدا نیز در صورت، در نظر ناری انسان‌ها، نار دنیوی و بشری دارند؛ در صورتی که در سیرت و درون، نور ربّانی در آنها متجلی است.

تجلی حضرت حق به صورت نار و نور

«تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است» (سهروردی، بی تا: ۵۲۶) این تجلی در داستان حضرت موسی (ع) کاملاً مشهود است؛ زمانی که حضرت موسی (ع) روی به وادی ایمن نهاد و صفورا را درد زادن بگرفت، موسی از دور آتشی دید و به سوی آن رفت تا شعله یی به دست آورد؛ ناگهان درختی افروخته را مشاهده کرد که می گوید: «أناالله» آن شب موسی به پیامبری برگزیده شد. در سوره القصص آیه ۲۰ می فرماید: «فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي مِّن شَاطِئِ عِ الْوَادِ الْاَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَن يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» (القصص ۳۰)، «پس چون آمد به نزدیک آن، ندا در داده شد از کنار آن وادی که جانب راست بود در قطعه زمین برکت داده شده از آن درخت که ای موسی همانا منم خدا که پروردگار جهانیان است». (شمیسا، ۱۳۸۶: ۸۳۰) مولوی با استناد به این آیه، اشاره می کند:

همچنان که موسی از سوی درخت	بانگ حق بشنید کای مسعود بخت
از درخت اِنَّا اللهُ می شنید	با کلام، انوار می آمد پدید ^(۳)
	(مثنوی، ۲۸۸۴/۲-۲۸۸۳)

از منظری دیگر در اشعار مولوی، «نار» مظهر قهر خداوند است و «نور» مظهر لطف او؛ چرا که جمیع صوفیه بر این عقیده اند که هر یک از اسماء الله در جهان هستی دارای مظهر است از این رو آتش را مظهر اسم قهار می دانند. در ابیات زیر از مولوی، «نار» مظهر تجلی قهر خداوند و نور بر عکس مظهر جلوه لطف اوست.

نار، ضد نور باشد روز عدل	کان ز قهر انگیزته شد، این ز فضل
نار تو اینست، نورت چون بود	ماتم این تا خود که سورت چون بود...
عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد	بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد
	(مثنوی، ۱۵۶۷/۱ به بعد)

و در بیت:

برگرفت از نار و، نور صاف ساخت	وانگه او، بر جمله انوار تاخت
	(مثنوی، ۹۰۹/۲)

«نار» متصف به قهر است و قهر جزو صفات جلالیه اوست اما مقصود از نور صاف به گفته کریم زمانی در شرح جامع مثنوی، مظهر نور محمدی و روح احمدی است و صوفیه آن را

منشأ و معاد همه مخلوقات و حقیقه الحقایق می‌داند. البته منظور از حقیقت محمدیه و یا نور احمدی صورت جسمانی حضرت رسول نیست. به همین جهت گاهی آن را به تعین اول، عقل کل، روح اعظم تعبیر می‌کنند و احادیثی از قبیل **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**، را گواه می‌آورند (زمانی، ۱۳۸۸، ج ۲: ب ۹۰۹، با تلخیص).

نظر ناری، نظر نوری

چون احساس آدمی معمولاً به اوهام و اغراض آلوده است و نمی‌تواند کذب و ناراستی را از صدق و راستی تشخیص دهد، بنابراین مولانا با آگاهی از این امور از خداوند می‌خواهد با نور معرفت که در بسیاری جاها با تعبیر **«يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»** یاد کرده است، جان ما را روشنی بخشد و چنان شناختی به وجود ما عطا کند که بتوانیم درست را از نادرست تشخیص دهیم و فریب ظواهر را نخوریم؛ چنانکه در حدیث **«إِثْقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»** (فروزانفر، ۱۳۸۷: ۵۵۸)، «بترسید از زیرکی مؤمن که با نور خدا می‌بیند»، به این موضوع اشاره شده است.

مسئلاً اگر به چنین معرفتی نرسیم، پرده ای بر دیدگانمان خواهد بود تا جایی که قدرت تشخیص نیکی را از بدی نخواهیم داشت. مولانا در جای جای مثنوی به ضرورت داشتن این گونه شناخت تأکید و از آن به «نظر ناری» و «نظر نوری» تعبیر کرده است:

دیدۀ حسّی زبونِ آفتاب	دیدۀ ربّانی جو و بیاب
تا زبون گردد به پیش آن نظر	شعشعاتِ آفتاب با شرر
کان نظر نوری و این ناری بود	نار پیش نور، بس تاری بود ^(۴)

(مثنوی، ۴/ ۵۹۷-۵۹۵)

تغییر ماهیت عناصر، از جمله آتش، تحت تأثیر قدرت خدا

هر چیزی که در این جهان هستی اتفاق می‌افتد، به اذن و رحمت خداوندی است. حقّ تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و هرچه خواهد همان خواهد شد:

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ	او ز عین درد انگیزد دوا
گر هوا و نار را سفلی کند	تیرگی و دُردی و ثقلی کند
ور زمین و آب را علوی کند	راه گردون را به پا مطوی کند

(مثنوی، ۴/ ۵۹۷-۵۹۵)

آتش که خاصیت سوزندگی دارد، به اذن خداوند سرد می‌شود و تأثیر خود را از دست می‌دهد:

رو به آتش کرد، شه کای تندخو آن جهان سوز طبیعی خوت کو؟

چون نمی‌سوزی؟ چه شد خاصیت یا ز بخت ما، دگر شد نیت؟...

گفت آتش: من همانم، آتشم اندر آتا تو بیینی تابشم

طبع من دیگر نگشت و عنصرم تیغ حقم هم به دستوری برم^(۵)

(مثنوی، ۸۲۳/۱ به بعد)

داستان حضرت ابراهیم (ع) از جمله مواردی است که در آن تأثیر قدرت خداوند در تغییر ماهیت عنصر آتش کاملاً مشهود است، زمانی که وی نمرود را از بت پرستی نهی کرد، نمرود خواست وی را در آتش بیفکند، آنگاه به دستور نمرود آتشی عظیم فروختند، گرما و آتش به حدی بود که هیچ کس نتوانست جلو رود و ابراهیم را در آتش اندازد؛ بالاخره به وسیله منجنیق ابراهیم را در آتش انداختند اما آتش به امر خداوند بر ابراهیم گلستان شد؛ چنان که در سوره انبیاء آیه ۶۹ می‌فرماید: «فَلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا و سَلَامًا عَلٰى اِبْرَاهِيْمَ» (انبیاء ۲۱ / ۶۹)، «گفتیم ای آتش باش سرد و سلامت بر ابراهیم» (شمیسا، ۱۳۸۶: ۸۵).

مولوی با استفاده از این داستان در مثنوی، (۴۳۷-۴۴۵/۵) نفس پرستان را از خاندان نمرود دانسته و حق پرستان را از خاندان ابراهیم؛ در واقع سالکان از مشکلات راه سلوک بیمناکند و آن را چون آتشی می‌دانند که آنها را در خود خواهد سوزاند اما نباید فریب نمرود نفس را بخورند؛ زیرا ریاضت و غلبه بر نفس آن آتش را با اذن و قدرت الهی به گلستان تبدیل خواهد کرد: از طرفی به لطف حق اشاره می‌کند که بین اضداد صلح برقرار می‌کند و آتش را به آب بدل می‌سازد. تسلط و تصرف حق بر عناصر، ماهیت آنها را تغییر می‌دهد.

اندر خلیل لطف بد آتش نمود آب نمرود قهر بود بر او آب آذریست

(کلیات شمس، ۱ / ۴۹۴۸)

پای در آتش بنه، همچو خلیل ای پسر کاتش از لطف او، روضه نیلوفرست^(۶)

(همان: ۴۸۵/۱)

پنهان شدن نور لطف حق در نار قهر وی و بالعکس

خداوند متعال هم لطف دارد و هم قهر؛ همواره انسان‌ها تلاش می‌کنند از قهر خداوند دور باشند و به لطف او پناه ببرند اما غافل از اینکه گاهی در قهر خداوند لطفی نهفته است و در لطف

خداوند قهری نهان. «لطف خفی آنست که خداوند بی نیاز به بنده ای آتش نشان دهد، در حالی که آن آتش عین نور است» (زمانی، ۱۳۸۸، ج: ۶، ص: ۱۱۲۰).

آن بُود لطف خفی، کورا صمد نار بنماید، خود آن نوری بود

(مثنوی، ۶ / ۴۳۶۰)

بیت فوق اشاره دارد به قسمتی از آیه ۲۱۶ سوره بقره که خداوند در آن می‌فرماید: «... وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (بقره ۲/۲۱۶) «... و بسا چیزی که ناخوش دارید، در حالی که همان چیز برای شما نکوتر است و بسا چیزی که دوست بدارید، در حالی که همان چیز برای شما بدتر است و خدا داند و شما ندانید».

همان طور که آیه قرآنی نیز اشاره کرده است، بعضی انسان‌ها لطف را در رسیدن به آرزوها و لذات دنیوی می‌دانند و قهر را همان رنج‌ها و حوادثی می‌بینند که در طول زندگی با آنها مواجه می‌شوند؛ چنین دیدگاهی قطعاً دید ناقصی نسبت به امور است و تنها کسانی قادر به تشخیص قهر و لطف خداوند خواهند بود که بینشی عمیق و ژرف داشته باشند. عده‌ای از انسان‌ها هستند که از رفتن به سوی آتش ریاضت و مجاهدت نفس پرهیز می‌کنند؛ چرا که آن را سوزنده و ناگوار می‌پندارند، غافل از اینکه آن آتش چیزی نیست جز لطف خداوندی و کسانی هم هستند که رو به سوی گلزار دنیوی می‌کنند و لذات آن را شیرین و گوارا می‌پندارند، دریغ از آن که به سوی آتشی سوزان قدم می‌نهند. آنچه اهمیت دارد اینست که لطف و قهر خداوند هر دو سازنده است و هر دو جهت تربیت و ارشاد آدمی لازم است و دو چیز متضاد نیستند بلکه در عین وحدت و اتحاد می‌باشند. مولوی در ابیات خود (مثنوی، ۴۳۲/۵-۴۲۰) به این موضوع اشاره کرده و مخاطب خویش را برای توجه به این موضوع ترغیب نموده است.^(۷)

در واقع بلاها و ناملازمات که در مسیر زندگی اتفاق می‌افتد، همچون آتشی هستند که جان انسان را می‌پالایند؛ همان طور که آتش طلا را می‌پالاید. بلا برای عاشق عارف و آگاه، در ظاهر همچون نار است اما باطنش نور است و روشنایی:

همچو زر یک لحظه در آتش بخند تا ببینی بخت خندان ای پسر

(کلیات شمس، ۱۱۶۰۷/۳)

دوست همچون زر، بلا چون آتشت زر خالص در دل آتش خوششت^(۸)

(مثنوی، ۲ / ۱۴۶۱)

نار دوزخ

بهشت و دوزخ در سطح عالم صغیر که انسان باشد، مظاهری دارد؛ نفس مظهر دوزخ است و مقام روح و قلب که مرکز مکاشفات معنوی است، مظهر بهشت. بهشت و دوزخ در ابتدا در مرتبه احدیت ظاهر می‌شوند و به تدریج بر وجه ترتیب متنازل، در کلیه مراتب وجود، اعم از عالم روحانی، مثالی، جسمانی متجلی می‌شود. دوزخ مظهر تاریکی و بُعد عدمی اعیان ثابته و ممکنات است که بدون فیض نور رحمانی هیچ است. دوزخ در قوس عروجی که مبدأ آن مرتبه انسانی است، به وجود می‌آید و در واقع عرصه ظهور همه ملکات پلید و بالفعل است که در روز حشر به صورت و اشکال مناسب متمثل می‌شوند (شایگان، ۱۳۹۰: ۳۵۶).

داوود قیصری در شرح فصوص الحکم ابن عربی تعبیر عارفانه از بهشت و دوزخ کرده و معتقد است که «بهشت و دوزخ در جمیع عوالم وجودی دارای صورت و مظاهر می‌باشد، علت ظهور بهشت و دوزخ در جمیع عوالم، همان تحقق عین ثابت هر ممکنی در حضرت علمیه است...» (قیصری، ۱۳۴۴: ۵۱۷). معنی تمثیلی بهشت و دوزخ در واقع اشاره به مراتب قرب و بُعد از مبدأ، یا مراتب حضور به حق یا قصور از آن یا مراتب نفس و قلب است. اگر در قیامت به معنی رفع حجاب باشد آن نیز مراتبی دارد، هرچه حجاب کم باشد، مشاهده تجلیات حق نیز قوت خواهد یافت و هرچه حجاب تیره تر باشد، دوری از حق نیز بیشتر خواهد بود (شایگان، ۱۳۹۰: ۳۵۷ با تلخیص).

از نظر مولانا نیز دوزخ مظهر قهر خداوندی است و کسانی که به نگاه «نارالله» مبتلا هستند، یعنی؛ کسانی که دچار خشم و شهوت می‌باشند، این خشم و شهوت پرده ای بر دیده آنها می‌کشد و دلشان را به آتش خدا مبتلا می‌کند:

چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدَى نیکوی را و اندیدی از بُدَى^(۹)

(مثنوی، ۱/ ۱۳۳۲)

بیت فوق اشاره دارد به آیه ۵ از سوره همزه: «وَمَا أَدْرِیکَ مَا الْحُطْمَةُ، نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلُعُ عَلَی الْأَفْئِدَةِ» (همزه ۱۰۴/۵)، «چه چیز دانا کرد تو را که چیست آتش درهم شکننده، آتش خداست برافروخته که مستولی می‌شود بر دل‌ها».

مولانا در ابیات مثنوی (۳۷۵-۳۷۶۳/۴) بیان می‌دارد: این آتش درونی همان شهوات و امیال انسانی است که از جسم پدید می‌آیند و بر آن چیره می‌شوند؛ روح حیوانی انسان که موجد آتش

است، به وسیله ریاضت و عبادت به روح الهی تبدیل می‌شود و می‌تواند آتش شهوات را مهار کند و اگر انسان به این امر توجه کند، با مهار کردن آتش شهوات از گرفتاری و سوزندگی آن نجات پیدا خواهد کرد.

از دوزخ در مثنوی با عنوان‌های «نار» و «آتش» نیز یاد شده است. از ویژگی‌های آن یکی این است که بسیار جهان خوار است و همه عالم را در یک لقمه به کام خویش فرو می‌کشد اما سیری نمی‌پذیرد و همواره می‌گوید آیا بیشتر از این نیز هست؟ در آیه ۳۰ سوره ق به این امر اشاره شده است: «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلأتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِن مَّزِيدٍ» (ق ۵۰ / ۳۰)،

«روزی که به دوزخ گوئیم: آیا سیر شدی؟ دوزخ گوید: آیا بیشتر از این هست؟»

این آتش را کسی نمی‌تواند خاموش کند مگر قدم حق پروردگار که مأخوذ است از حدیث: «يُقَالُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلأتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِن مَّزِيدٍ. فَيَضَعُ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدَمَهُ فَتَقُولُ قَطُّ قَطُّ» (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۱۵). «به دوزخ گفته آید آیا سیر شدی؟ گوید: آیا زین بیش نیست؟ پس پروردگار پاک و برتر قدم خود بر آن نهاد در این حال دوزخ بانگ می‌آورد بس است. بس است»

مولوی نیز با استناد از این آیات و روایات آورده است:

عالمی را لقمه کرد و در کشید	معدده اش نعره زنان هل من مزید
حق قدم بر وی نهاد از لامکان	آنکه او ساکن شود در کن فکان

(مثنوی، ۱ / ۱۳۸۱ - ۱۳۸۰)

هیزم این آتش چیزی نیست جز تن خود انسان‌های دوزخی؛ خداوند در آیه ۲۴ سوره بقره می‌فرماید: «... فَتَنَقَّوْا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْجِبَارُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (بقره ۲ / ۲۴).

«بترسید از آتشی که هیزمش مردمانند و سنگ‌ها که برای کافران فراهم آمده است.»

هیزم دوزخ تن ست و کم گنش	ور بروید هیزمی، رو برکنش
ورنه حمال حطب باشی، حطب	در دو عالم، همچو جفت بولهب

(مثنوی، ۵ / ۱۰۹۹ - ۱۰۹۸)

امروز شما هیزم آن آتش خویشید؟ یا آشتان مُرد شما نور خدایید؟^(۱۰)

(کلیات شمس، ۲ / ۶۸۴۴)

آتش دوزخ ترسناک است و مظهري است از خشم خدا برای ترساندن فرومایگان.

«ما رأيتَ مِثْلَ النَّارِ نَامَ هَارِبُهَا وَ لَامِثْلَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا» (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۱۲۷)، «کسی را

نخواهی دید که ترس آتش جهنم در دلش باشد و به خواب فرو رود، همانطور که دوستدار بهشت را به خواب رفته نخواهی دید».

خواب خرگوش و سگ اندر پی خطاست خواب خود در چشم ترسنده کجاست

(مثنوی، ۴ / ۲۲۳۷)

تابشی از آفتاب فقسر بر هستی بتاب فارغ آور جملگان را از بهشت و خوفِ نار^(۱۱)

(کلیات شمس، ۲ / ۱۱۲۳۶)

اما مومن راستین از آتش دوزخ نمی‌هراسد؛ چراکه مومن راستین نه برای بهشت و نه از هراس دوزخ به اطاعت معبود می‌پردازد؛ زیرا در هر دو حالت به لذات جسمانی توجه دارد. امام علی (ع) در این باره می‌فرماید: «إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَنَلِكَ عِبَادَةَ النَّجَارِ؛ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَنَلِكَ عِبَادَةَ الْعَبِيدِ؛ وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَنَلِكَ عِبَادَةَ الْأَحْرَارِ» (نهج البلاغه، ۱۳۲۶: ۲۲۹). «گروهی خدا را به جهت میل به بهشت می‌پرستند که اینان سوداگران اند و گروهی خدا را به جهت بیم از دوزخ می‌پرستند که اینان بردگان اند، و گروهی خدا را می‌پرستند به جهت آنکه او را شایسته سپاس می‌بینند و اینان آزادگان اند».

هست ایمانش برای خواست او نی برای جنت و اشجار و جُو

ترک کفرش هم برای حق بود نی ز بیم آنکه در آتش رود^(۱۲)

(مثنوی، ۳ / ۱۹۱۲-۱۹۱۱)

اهل نار و دوزخ

مولوی در تمثیلی روح و عشق را «مغز» و جسم را «پوست» خوانده و گفته است انسان‌هایی که ظواهر را دوست دارند خداوند به آنها پوست می‌دهد همان‌طور که در آیه ۵۶ سوره نساء آمده است: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نَصْلِيهِمْ نَارًا كَلَّمًا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (نساء ۴ / ۵۶). «آنان که به آیات ما کفر ورزیدند زود به آتشی اندرشان سازیم. هرگاه پوست آنان سوزد [به پوست دگرش مبدل گردانیم، تا چشند عذاب را، به راستی که خداوند عزیز فرزانه است».

کسانی که شیفته ظواهر دنیوی هستند، خداوند آنها را غرق لذت می‌کند و آنان نیز از روی غفلت و نادانی نمی‌دانند که پشت این لطف الهی چه قهری نهفته است و خداوند به این ترتیب

آنها را به سوی هلاکت و نابودی سوق می‌دهد. با عنایت به این نکته که مظاهر دنیوی نمی‌تواند روح انسان را آلوده کند و روح انسانی می‌تواند همواره بر آتش نفسانیات چیره باشد:

دو زخی که پوست باشد دوستش	داد بَدَلْنَا جُـلُوداً پُوسْتَش
معنی و مغزت بر آتش حاکم است	لیک آتش را قشورت هیزم است
کوزه چوبین که روی آب جوست	قدرت آتش همه بر ظرف اوست
معنی انسان بر آتش مالکست	مالک دوزخ درو کی هالک است؟
پس می‌فزا تو بدن، معنی فزا	تا چو مالک، باشی آتش را کیا ^(۱۳)

(مثنوی، ۱۹۳۷/۵-۱۹۳۳)

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «وَعَدَّ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ» (توبه ۷۰/۹)، «وَعده کرده خدا مردان با نفاق و زنان با نفاق و کافران را آتش دوزخ جاویدان» همان طور که در آیه فوق نیز اشاره شده است، کسانی هستند که به دلیل نافرمانی و سرکشی و نفاق اهل دوزخ هستند و خداوند آنها را در آتش دوزخ خواهد سوزاند. مولوی نیز با استناد به آیات، کسانی را که اهل ظاهرند و گرفتار خوشی های دنیوی شدند، جایگاهشان را مانند قبر کافران دانسته که از بیرون پرنقش و نگار است و درونشان پر از دود و آتش و کسانی که در این آتش می‌سوزند، کسانی هستند که هیزم آتش بودن را بر پیروی از خداوند ترجیح می‌دهند و ناله این کافران در آتش همچون بانگ خران زشت خواهد بود که خداوند نیز در آیه ۱۰۶ سوره هود فرموده‌اند: «فَأَمَّا الَّذِينَ شَفَّوْا فَفَى النَّارِ لَهُمْ فِيهِمَا زَفِيرٌ وَشَهِيْقٌ» (هود ۱۱/۱۰۶)، «اما سیه روزان در آتش سوزان باشند و چون خران، بانگ اندوهبار برکشند».

مولوی در ابیاتی به اهل نار و دوزخی‌ها چنین اشاره می‌کند:

خود سزای بت پرستان این بود	جُلُّش اطلِس، اسب او چوبین بود
هم چو گور کافران پر دود و نار	وز برون بر بسته، صد نقش و نگار

(مثنوی، ۱۰۵۴/۶-۱۰۵۳)

چند چوپانشان بخواند و نامدند	خاک غم در چشم چوپان می‌زدند
که برو، ما از تو خود چوپان تریم	چون تبع گردیم؟ هر یک سروریم
طعمه گرگیم و آن یار نی	هیزم ناریم و آن عار نی
حَمِیْتِ بُد جاهلیت در دماغ	بانگ شومی بر دمن شان کرد زاع

(مثنوی، ۳ / ۳۹۵-۳۹۲)

ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق
کوز خونِ خلق، چون سگ بود مست...^(۱۴)

(مثنوی، ۲ / ۲۰۰۶-۲۰۰۵)

نالۀ کافر چو زشت است و شهیق
اِحسَنُوا بر زشت آواز آمدست

مولانا در ابیاتی دیگر نیز تصریح می‌کند از آنجا که هر چیز به اصل و ذات خویش بر می‌گردد، انسان‌هایی که از جنس آتش‌اند، یعنی؛ ابلیسی هستند و مانند شیطان از آتشند به دوزخ که جایگاه همیشگی ایشان است، برمی‌گردند:

حلقه گشت و آن جهودان را بسوخت
سوی اصل خویش رفتند انتها
جزوها را سوی کل آمد طریق
سوخت خود را آتش ایشان چو خَس^(۱۵)

(مثنوی، ۱ / ۸۷۶-۸۷۳)

بعد از آن آتش چهل گز بر فروخت
اصل ایشان بود ز آتش ابتدا
هم ز آتش زاده بودند آن فریق
آتشی بودند مومن سوز و بس

جزوی از آتش بودن نفس اماره

مولانا در بسیاری از ابیات خود از نفس اماره با عنوان «نار» یا «آتش» نام برده است و چون آتشی است که از شهوات و لذات جسمانی ناشی می‌شود، از این رو هیچگاه خاموش نمی‌شود و شخص را گرفتار می‌کند و به سوی کلّ خود، یعنی؛ دوزخ می‌برد:

یک سرت بود، این زمانی هفت سر
حرص تو دانه ست و دوزخ فح بود
(مثنوی، ۶ / ۴۶۵۷-۴۶۵۶)

بر ضمیر آتشیست واقفند
که ببیندم منم ز اصحاب نار
من نه نورم که سوی حضرت شوم^(۱۶)

(مثنوی، ۳ / ۲۴۶۵-۲۴۶۳)

مار بودی ازدها گشتی مگر
ازدهای هفت سر، دوزخ بود

نیست حاجت شهرة گشتن در گزند
نفس تو هر دم بر آرد صد شرار
جزو نارم، سوی کلّ خود روم

نفس اماره و رابطه آن با اعمال نکوهیده

منشأ اعمال نکوهیده انسان نفس اماره است که مانند آتش است و انسان را به سوی نار می‌کشاند؛ از جمله این اعمال نکوهیده نفسانی: شهوت، کبر، حرص، خشم و غضب، حسد، بخل و امساک است:

۱- شهوت

حضرت محمد (ص) می‌فرماید: «حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۵۹) «بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات». مولوی با توجه به این حدیث می‌گوید:

حُقَّتِ النَّيِّرَانُ مِنَ شَهَوَاتِنَا
سوخته آتش قرین کوثر است
(مثنوی، ۲ / ۱۸۳۸-۱۸۳۷)

حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِمَكَارِهِتِنَا
تخم مایه آتشت، شاخ تر است

که در بیت فوق «شاخ‌تر» کنایه از شهوات و حظوظ نفسانی است (زمانی، ۱۳۸۸، ج ۲: ب ۱۸۳۸) و مصرع دوم آن نیز اشاره دارد به حدیث «سَيُخْرَجُ نَاسٌ مِنَ النَّارِ قَدْ إِحْتَرَقُوا وَ كَانُوا مِثْلَ الْحَمِّ ثُمَّ لَا يَزَالُ أَهْلُ الْجَنَّةِ يَرُشُونَهُ عَلَيْهِمُ الْمَاءَ حَتَّى يَنْبَتُونَ نَبَاتَ الْغَنَاءِ فِي السَّيْلِ» (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۶۰)، «در روز قیامت، عده‌ای از دوزخیان را آزاد می‌کنند، در حالی که مثل زغال سوخته شده‌اند، آن گاه بهشتیان بر سرشان آن قدر آب می‌ریزند تا از نو برویند (بدنشان صاحب پوست تازه شود) همان طور که در سیلاب گیاهانی تازه می‌رویند». ابیاتی دیگر:

کاندرو اصل گناه و زلت است
نار شهوت تا به دوزخ می‌برد
زانکه دارد طبع دوزخ در عذاب^(۱۷)
(مثنوی، ۱ / ۳۶۹۹-۳۶۹۷)

بعد از آن این نار، نار شهوت است
نار بیرونی به آبی بفسرد
نار شهوت می‌نیار آمد به آب

۲- کبر و تکبر

کبر و غرور از عواملی است که از ظواهر ناشی می‌شود و باعث می‌شود چشم حقیقت بین انسان کور شود و فقط در صورت آگاهی و هشیار شدن انسان به اصلش است که آن خوی زشت ناپدید می‌گردد.

قهر حق آن کبر را پوستین کنی است

زانکه آتش را، علف جز پوست نیست

جاه و مال آن کبر را ز آن دوست ست
منجمد، چون غفلت یخ ز آفتاب
نرم گشت و گرم گشت و تیز راند
(مثنوی، ۵ / ۱۹۴۲-۱۹۳۹)

این تکبر از نتیجه پوست ست
این تکبر چیست؟ غفلت از لباب
چون خبر شد ز آفتابش، یخ نماند

۳- حرص

حرص و طمع جزو کارها و اعمال نفسانی است که زشتی و قباحت اعمال را می‌پوشاند و زمانی ماهیت سیاه خود را نشان می‌دهد که این پرده از میان برود:

اخگر از رنگ خوش آتش خوش ست
چونکه آتش شد، سیاهی شد عیان
حرص چون شد، ماند آن فحم تباہ
آن نه خُسن کار، نار حرص بود
حرص رفت و ماند کار تو کبود
(مثنوی، ۴ / ۱۱۲۶-۱۱۲۲)

حرص تو در کار بد چون آتش است
آن سیاهی فحم در آتش نهان
اخگر از حرص تو شد فحم سیاه
آن زمان، آن فحم اخگر می‌نمود
حرص، کارت را بیاراییده بود

۴- خشم و غضب

خشم و غضب نیز از جنس نار است و نیز موجب شعله ورشدن آتش دوزخ می‌گردد. پیامبر اکرم (ص) در حدیثی می‌فرمایند: «أَوْصِنِي بِشَيْءٍ يُقَرِّبُنِي إِلَى الْجَنَّةِ وَيُبْعِدُنِي مِنَ النَّارِ. قَالَ: لَا تَغْضَبْ» (صدری نیا، ۱۳۸۰: ۱۶۲) «یکی به نزدیک رسول (ص) آمد و گفت: مرا وصیتی کن نافع که از دوزخ به بهشت رساند، گفت: خشم از دل خویش دور کن».

خشم تو، تخم سعیر دوزخ است
هین بکش این دوزخت را کین فح است
(مثنوی، ۳ / ۳۴۸۰)

ایشان در حدیثی دیگر می‌فرمایند: «الغضبُ قطعَةُ مِنَ النَّارِ» (همان: ۳۴۰) «غضب پاره آتش

است». مولوی می‌فرماید:

مایه نار جهنم آمدی
آنچه از وی زاد، مرد افروز بود
نار کز وی زاد بر مردم زند
مار و کژدم گشت و می‌گیرد دمت^(۱۸)
(مثنوی، ۳ / ۳۴۷۵-۳۴۷۲)

چون ز خشم آتش تو در دل ها زدی
آتشت اینجا چو آدم سوز بود
آتش تو، قصد مردم می‌کند
آن سخنه‌ای چو مار و کژدمت

۵- حسد

حسد نیز از جمله اعمال نکوهیده‌ای است که از نفس اماره نشأت می‌گیرد. پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «إِنَّ الْحَسَدَ لِيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ» (همان: ۹۸) «حسد نیکی‌ها را چنان می‌خورد که آتش هیزم را». ایشان در حدیثی دیگر تصریح می‌کنند: «العُجْبُ وَ الْحَسَدُ يَأْكُلَانِ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ» (همان: ۳۲۱). «عجب و حسد اعمال نیک را چنان می‌خورند که آتش هیمة را بخورد». مولوی نیز به این امر در اشعار خود توجه نموده است:

...آتش حرص از شما ایشار شد و آن حسد چون خار بُد، گلزار شد
(مثنوی، ۲/ ۲۵۶۳)

۶- بخل و امساک

بخل و امساک نیز از اعمال نفسانی است که ما را اسیر آتش دوزخ می‌کند؛ بخل چون آتشی است که خرد و عقل آدمی را در خود می‌سوزاند و بخشش و احسان همچون آبی است که باید بر این آتش افکند تا آدمی را از آتش دوزخ برهاند:

آتشی افتاد در عهد عمر	همچو چوب خشک، می‌خورد او حَجَر...
خلق آمد جانب غمّ شتاب	کاتش ما می‌نمیرد هیچ از آب
گفت: آن آتش ز آیات خداست	شعله‌ای از آتش ظلم شماست
آب، بگذارید و نان قسمت کنید	بخل بگذارید اگر آل منید

(مثنوی، ۱/ ۳۷۰۷ به بعد)

مواردی که نار را به نور بدل می‌سازد

در بسیاری از ابیات مثنوی به بیت‌هایی برمی‌خوریم که در آن نار به نور تبدیل می‌شود که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- عنایت خدا

از جمله مواردی که نار را به نور بدل می‌سازد، عنایت و لطف خداوندی است:

اندک اندک آب بر آتش بزن	تا شود نار تو نور ای بوالحزن
تو بزن یا ربنا آب طهور	تا شود این نار عالم جمله نور

(مثنوی، ۱/ ۱۳۳۴-۱۳۳۳)

۲- نور مؤمن

«خداوند نور دل مؤمن را به چراغ تشبیه و همانند نموده؛ زیرا همان گونه که چراغ نورش را از نور دیگری کسب می‌کند، همین طور این نوری که در قلب مؤمن پرتو انداخته و آن را نورانی نموده، از نور مطلق الهی و وجود قیومی او حاصل گردیده است» (ملاصدرا، ۱۳۶۲: ۲۹). به گفته مولانا همین نور اقتباس شده از نور الهی مؤمن است که او را از آتش دوزخ بر حذر می‌دارد و آن آتش مهیب را خاموش می‌کند؛ این امر ناظر است به حدیث: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَى الصِّرَاطِ تَخَمَدُ النَّارُ تَحْتَ قَدَمِهِ كَمَا تَخَمَدُ الْإِهَالَةُ عَلَى الطَّبَقِ فَيَقُولُ النَّارُ جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورَكَ لِهَيْبِي» (صدری نیا، ۱۳۸۰: ۱۲۰).

«محمد(ص): چون مومن قدمش را بر صراط بگذارد آتش زیر گام او خاموش شود همچنان که ریزش خاک و ریگ بر طبق آتش آن را فرو می‌نشانند؛ پس آتش گوید: ای مومن بگذر که نور تو شعله مرا خاموش کرد».

مصطفی فرمود از گفت جحیم	کاو به مومن لابه‌گر گردد ز بی‌م
گویدش بگذر ز من ای شاه زود	هین که نورت سوز نارم را ربود
پس هلاک نار، نور مومن است	زانکه بی ضد، دفع ضد لایمکن است
	(مثنوی، ۲/ ۱۲۵۰-۱۲۴۸)

یا در ابیاتی دیگر می‌گوید:

ز آنکه دوزخ گوید: ای مومن تو زود	بر گذر، که نورت آتش را ربود
بگذر ای مومن که نورت می‌کشد	آشم را چونک‌ه دامن می‌کشد
	(مثنوی، ۴/ ۲۷۱۰-۲۷۰۹)

که بیت فوق اشاره دارد به حدیث «جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نَارِي» (فروزانفر، ۱۳۷۰:

۵۳)، «مؤمن، زود از من در گذر که نور تو آتش مرا سرد و خموش سازد»

۳- پیامبر اکرم (ص)

همواره اشاره شده است که حضرت محمد(ص) ما را از ورود به آتش منع می‌کرده‌اند و در واقع مانع از نزدیک شدن ما به آتش می‌شده‌اند. مولوی با استناد به حدیث: «مَثَلِي وَمَثَلِكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ أَوْقَدَ نَارًا فَجَعَلَ الْجَنَابِبُ وَالْفَرَاشُ يَفْعَنَ فِيهَا وَهُوَ يَدْبُهُنَّ عَنْهَا وَ أَنَا أَخَذُ بِحُجْرَتِكُمْ عَنِ النَّارِ وَ أَنْتُمْ تَقْلَتُونَ مِنِّي» (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۶۶). «مثل شما و من مثل کسی است که آتشی

برافروزد و ملخان و پروانگان خود را به آن اخگر زنند و او آنها را از آن براند و من کمرگاه شما را فرا چنگ دارم تا به آتشی اندر نشوید ولی شما از دستم می‌گریزید». به این امر چنین اشاره می‌کند:

راست می‌فرمود آن بحر کرم	بر شما من از شما مشفق ترم
من نشسته در کنار آتشی	با فروغ و شعله بس ناخوشی
همچو پروانه شما آن سو دوان	هر دو دست من شده پروانه ران ^(۱۹)

(مثنوی، ۳/ ۲۸۵۶-۲۸۵۴)

از سوی دیگر حضرت محمد(ص) شفیع گناهکاران است و آنها را از عذاب دوزخ رهایی می‌بخشد. با توجه به حدیث: «شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي» (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۸۲). «شفاعت من، ویژه انجام دهندگان گناهان کبیره است» او انسان‌ها را از آتش رهایی می‌بخشد.

گفت پیغمبر که روز رستخیز	کی گذارم مجرمان را اشک ریز
من شفیع عاصیان باشم به جان	تا رهانمشان ز اشکنجه گران
عاصیان و اهل کبائر را به جهنم	وارهانم از عتاب نقض عهد ^(۲۰)

(مثنوی، ۳/ ۱۷۸۵-۱۷۸۳)

۴- ارشاد هادیان

بر اثر ارشاد مرشدی صادق، نار (خاربن های نفسانی) تبدیل به نور (خصایل نیک) می‌شود و یا کسانی که در ابتدا یکپارچه شهوت و میل شیطانی دارند، بر اثر ارشاد هادیان به کمال عقلانی می‌رسند:

یا تبر بر گیر و مردانه بزن	تو علی وار این در خیبر بکن
یا به گلبن وصل کن این خار را	وصل کن با نار، نور یار را
تا که نور او کشد نار تو را	وصل او گلشن کند خار تو را

(مثنوی، ۲/ ۱۲۴۶-۱۲۴۴)

۵- همنشینی با خوبان

همنشینی با خوبان تیرگی‌ها را از میان می‌برد و یکسره نور می‌سازد:

هیزم تیره، حریف نار شد	تیرگی رفت و همه انوار شد
موم و هیزم چون فدای نار شد	ذات ظلمانی او انوار شد

(مثنوی، ۲/ ۱۳۴۳)

(مثنوی، ۱/ ۱۵۳۳)

۶- عشق

عشق ماهیت عناصر را تغییر می‌دهد و هجران را به وصال و نار را به نور بدل می‌سازد:

از قَدحِ جامِ وی، مست شده کو و کی گرم شده جام دی، سرد شده جانِ نار
(کلیات شمس، ۱۱۸۶۴/۳)

آب چو خاکی بده، باد در آتش شده عشق بهم برزده خیمه این چار را
عشق که چادرکشان در پی آن سرخوشان بر فلک بی‌نشان نور دهد، نار را
(همان: ۲۲۷۷-۲۲۷۸/۱)

به سبب این ویژگی است که درویش بی خویش، پرده دار سلطان آتش می‌شود و خود را در معرض شعله‌های عشق و اخگر تجلیات الهی قرار می‌دهد:

حاجب آتش بود بی واسطه در دل آتش رود بی‌رابطه
بی‌حجابی آب و فرزندان آب پختگی ز آتش نیابند و خطاب ...
پس فقیر آن است کو بی واسطه است شعله‌ها را با وجودش رابطه است
(مثنوی ۲/ از بیت ۸۳۱ به بعد)

۷- ریاضت نفس و مجاهده با آن

یکی دیگر از مواردی که آتش دوزخی را به نور فروزان بدل می‌سازد، مجاهده با نفس است. انسان با ریاضت و مجاهده نفس، کدری و سیاهی نفس آتشین را به نور درخشان و زیبا بدل می‌سازد:

چون شما این نفس دوزخ خوی را آتشی گبرِ فتنه جوی را
جهدها کردید و او شد پر صفا نار را کشتید از بهر خدا
آتش شهوت که شعله می‌زدی سبزه تقوی شد و نور هدی
آتش خشم از شما هم حلم شد ظلمت جهل از شما هم علم شد
آتش حرص از شما ایشار شد و آن حسد چون خار بُد، گلزار شد
چون شما این جمله آتش‌های خویش بهر حق کشتید جمله پیش
نفس ناری را چو باغی ساختید اندر و تخم وفا انداختید...
دوزخ ما نیز در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا^(۲۱)
(مثنوی، ۲/ ۲۵۶۸-۲۵۵۹)

۸- توبه

از آنجایی که اخلاق و سرشت بد، ذاتی نیست توبه راه رهایی انسان از آتش دوزخ می‌تواند باشد؛ چرا که اعتراف به گناه باعث بخشش حق تعالی شده و او را از عذاب دوزخ نجات خواهد داد. خداوند می‌فرماید: «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي الْجَنَّةِ» (فجر، ۸۹ / ۳۰-۲۹) «در زمره بندگام در آی و در بهشتم در آی» و حدیثی در این باب نیز اشاره می‌کند: «هُوَ لَا فِي الْجَنَّةِ وَلَا أَبَالِي وَهُوَ لَا فِي النَّارِ وَلَا أَبَالِي» (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۱۶۴) «اینان در بهشت اند باکی ندارم و اینان در دوزخ اند باکی ندارم». در ابیاتی از مثنوی می‌خوانیم:

خوی بد در ذات تو اصلی نبود	کز بد اصلی نیاید جز جُحود
آن بد عاریتی باشد که او	آرد اقرار و شود او توبه جو
همچو آدم زلش عاریه بود	لاجرم اندر زمان توبه نمود
چون که اصلی بود جرم آن بلیس	ره نبودش جانب توبه نفیس
رو که رستی از خود و از خوی بد	واز زبانه نـار و از دندان دد ...
نار بودی، نور گشتی ای عزیز	غوره بودی، گشتی انگور و مویز ^(۲۲)

(مثنوی، ۴ / از بیت ۳۴۱۲ به بعد)

نتیجه گیری

نار یکی از مهم‌ترین واژگان کلیدی مثنوی است. مولانا به این امر در تقابل با «نور» در آثار ارزشمند خود، مثنوی و کلیات شمس، پرداخته و با بسامد بالایی به کار برده است. وی «نار» را مظهر تجلی قهر الهی در مقابل «نور»، جلوه لطف او، می‌داند و گاه نیز این تمایز از نظرگاه او بر می‌خیزد؛ چون که معتقد است که نور لطف حق می‌تواند در نار قهر وی و بالعکس پنهان شود، و آن دو را در عین وحدت برای ارشاد آدمی لازم می‌بیند. همچنین قدرت خدا را در تغییر ماهیت عناصر از جمله «نار» مؤثر می‌داند که می‌تواند سوزندگی را از آن بگیرد و تبدیل به گلستان کند. در جنب این موارد به آتش دوزخ و نفس نیز توجه دارد و اعمالی را که از نفس صادر می‌شود و آتشی است متذکر می‌شود و به انواع نار حسنی و معنوی عنایت دارد و تلاش می‌کند تا به مخاطب خود زوایای مختلف آتش را نمایان سازد؛ زیرا اعتقاد دارد نار نیز در کنار نور در سیر و سلوک عرفانی از عوامل بسیار مهم محسوب می‌شود و در این زمینه تحت تأثیر احادیث و آیات قرآنی است.

Archive of SID

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم
- ۲- ابن عربی، محی الدین، (۱۳۳۹هـ.ق)، انشاء الدوائر، مطبعة بریل
- ۳- بهاء الدین، محمد، (سلطان ولد)، (۱۳۶۷)، معارف، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات موسی.
- ۴- پورنامداریان، تقی (۱۳۶۹)، داستان پیامبران در کلیات شمس، ج اول، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم.
- ۵- چیتیک، ویلیام، (۱۳۹۰)، طریق عرفانی معرفت از دیدگاه ابن عربی، مترجم: دکتر مهدی نجفی افرا، تهران، جامی، چاپ دوم
- ۶- زمانی، کریم، (۱۳۸۸)، شرح جامع مثنوی معنوی، ۷ جلد، تهران، اطلاعات، چاپ دهم
- ۷- سجادی، سیدجعفر، (۱۳۵۰)، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران، کتابخانه طهوری، چاپ اول.
- ۸- _____، (۱۳۶۶)، فرهنگ معارف اسلامی، ۳ جلد، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ دوم.
- ۹- سمعانی، شهاب الدین ابوالقاسم احمد بن ابن مظفر، (۱۳۶۸)، روح الارواح فی شرح اسماء الملك الفتح، به کوشش و تصحیح نجیب مایل هروی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول.
- ۱۰- سهروردی، شیخ شهاب الدین یحیی، (۱۳۷۵)، حکمة الاشراف، ترجمه و شرح: سید جعفر سجادی، تهران، دانشگاه تهران، چاپ دوم.
- ۱۱- سهروردی، ابو حفص عمر، (بی تا)، عوارف المعارف [ضمیمه احیاء علوم الدین]، مصر، المكتبة التجارية الكبرى
- ۱۲- شایگان، داریوش، (۱۳۹۰)، آیین هندو و عرفان اسلامی، گردآورنده و مترجم، داریوش شایگان و جمشید ارجمند، تهران، نشر پژوهش فروزان روز، چاپ چهارم.
- ۱۳- شمیس، سیروس، (۱۳۸۷)، فرهنگ اشارات، تهران، میترا، چاپ نخست.
- ۱۴- _____، (۱۳۸۶)، فرهنگ تلمیحات، تهران، میترا، چاپ نخست

- ۱۵- صدری نیا، باقر، (۱۳۸۰)، فرهنگ مآثورات متون عرفانی، تهران، سروش
- ۱۶- علیخانین، مریم، (۱۳۸۴)، پژوهشی در اندیشه‌های عرفانی شیخ شهاب‌الدین سهروردی، تهران، ترفند
- ۱۷- غزالی، محمد، (۱۴۰۶ق)، احیاء علوم الدین، بیروت، دارالکتاب العلمیه.
- ۱۸- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۰)، احادیث مثنوی، تهران، امیر کبیر، چاپ پنجم.
- ۱۹- _____ (۱۳۸۷)، احادیث و قصص مثنوی، ترجمه کامل و تنظیم مجدد: حسین داودی، تهران، امیر کبیر، چاپ چهارم.
- ۲۰- فولادی، علی رضا، (۱۳۸۷)، زبان عرفان، قم، فراگفت، چاپ اول.
- ۲۱- فیض الاسلام، علی‌نقی، (۱۳۲۶)، نهج البلاغه، آفتاب.
- ۲۲- قیصری، داود، (۱۳۴۴)، مقدمه فصوص الحکم ابن عربی، تصحیح و شرح فارسی به قلم جلال‌الدین آشتیانی تحت عنوان «شرح مقدمه قیصری در تصوف اسلامی»، مشهد.
- ۲۳- کی منش، عباس، (۱۳۶۶)، پرتو عرفان (شرح اصطلاحات عرفانی در کلیات شمس)، ۲ جلد، تهران انتشارات سعدی، چاپ اول.
- ۲۴- معین، محمد، (۱۳۶۴)، فرهنگ لغت، ۶ جلد، تهران، امیر کبیر، چاپ هفتم.
- ۲۵- ملاصدرا، (۱۳۶۲)، تفسیر آیه مبارکه نور، ترجمه، تصحیح و تعلیق: محمد خواجه‌ای، انتشارات مولی، چاپ اول.
۲۶. مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۵۵=۲۵۳۵)، دیوان کبیر (کلیات شمس)، ده جلد، تهران، امیر کبیر، چاپ دوم.
- ۲۷- _____ (۱۳۷۳)، مثنوی معنوی، ۴ جلد، تصحیح رینولد. انیکلسون به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران، امیر کبیر، چاپ دوم.
- ۲۸- یاحقی، محمدجعفر، (۱۳۸۶)، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، تهران، فرهنگ معاصر، چاپ اول.
- ۲۹- یتربی، سیدیحیی، (۱۳۸۵)، حکمت اشراق سهروردی، قم، مؤسسه بوستان کتاب.